

# زندگی همچنان ادامه دارد

## یادی از استاد حسین مهباری

زاون قوکاسیان

نویسنده، پژوهشگر سینما



حسین مهباری

یکی دوسالی است که در گذران زندگی مفهوم تلخ تنهایی را بیشتر احساس می‌کنم فکر می‌کنم که مرگ کنار من است شاید هم از مرگ برادرم این تلخی آغاز شد و بر من باریدن گرفت، در تیر ماه ۸۷. ولی با این وجود سعی کرده‌ام همیشه به نفع زندگی از مرگ نهراسم و به نفع بودن رفتن را به شوخی بگیرم. همین چند روز پیش برای یادمان سالگرد در گذشت ارحام‌صدر نازنین به باغ رضوان رفته بودیم. در قطعه‌ی هنرمندان که اینک پر از دوستان من شده است. با همه سلام و احوالپرسی کردم. از احمد میرعلایی یاد کردم و از طعم قهوه‌هایی که با او می‌نوشتیم و کتابفروشی خاطره‌انگیزش، کیوان قدرخواه را دیدم. باز شعری تازه از اصفهان داشت. به او گفتم در مادی نیاصرم دوباره آب به جریان افتاده! بعد نوبت علی کیوان بود که گویی صدای ویلنش را از پشت شیشه‌های منزلش می‌شنیدم و بعد حقوقی بود.

محمد حقوقی که با او به انگورستان ملک می‌رفتیم و مرثیه‌ی رباب باز جان می‌گرفت. دوستان دیگر هم بودند. آن‌سوتر عزیزم عباس غازی بود که نی بی‌همتایش را می‌نواخت و حسین مهباری با آواز او را همراهی می‌کرد. از عباس غازی پرسیدم این روزها کدام گوشه‌ی گم شده را باز یافته است؟ جستجوی ارزشمند او که سال‌های سال ادامه داشت مانند خط نوشته‌هایش که به هر جا نگاه می‌کنیم ملامال از آنهاست، تمامی ندارد.

دیدارها تازه شد. اینجا حسین مهباری من هم بود. حسین که اکنون



حسین مهبیاری، فرهنگ شریف، نعمت‌الله ستوده

**آن سوتر  
عزیزم عباس غازی  
بود که نی  
بی همتایش را  
می نواخت و  
حسین مهبیاری  
با آواز، او را  
همراهی می کرد.  
از عباس غازی  
پرسیدم این روزها  
کدام گوشه‌ی  
گم شده را  
باز یافته است؟**

که در شب‌های محرم نثار اهل بیت در آن مسجد قدیمی می‌کرد.

حسین مهبیاری هم نازنین دوست من بود و نبودنش مرا تلخ‌تر می‌کند. روزهایی که با او در سینمای آزاد هنگامی که دانشجوی تاریخ دانشگاه اصفهان بود آشنا شدم از یادم نمی‌رود و بعدها با او صمیمی‌تر شدم. سال‌ها در شب‌های عاشورا به صدای او در مسجد قصر منشی گریستیم و حالا او همان گونه که دوست داشت و عمری در راه اعتلای هنر هنرمندان اصفهان کوشید، آرمیده است در میان دوستانش. اینجا حسین همچنان می‌خواند با آن صدای حزین و مخملی‌اش. از باغ رضوان باز می‌گردم این صدای اوست که مرا دوباره به اصفهان می‌خواند اصفهانی که بی او مرا تلخ‌تر می‌کند اما می‌دانم چاره‌ای نیست زندگی همچنان ادامه دارد!

در میان دوستانش که هرکدام طعم و بوی خاص اصفهان را دارند خفته است.

به یاد می‌آورم که اولین بار صدای گرم مهبیاری را در شب‌های دهه‌ی محرم در مسجد قصر منشی شنیدم که جانسوز و گرفته می‌خواند، گویی زمان از مسجد قصر منشی می‌گذشت و ما تا دور دست‌ها از این سوی اصفهان به آن سوی اصفهان پر می‌کشیدیم، گویی ما در حادثه بودیم و اتفاق در همین جا می‌افتاد. در میان همین کوچه‌های پیچ در پیچ، سالیان دور اصفهان. این صدا تنیده بود در نقش‌های فرش که او دلبسته آن بود این صدا از هنرهای اصفهان، خط و نوشته و شعر، موسیقی و داستان و فیلم. که او به همه‌ی آنها دلبسته بود می‌آمد، می‌آمیخت و با حرفه‌ی معلمی تاریخش که عمری را در آن صرف کرده بود و ترکیبی بدیع از حزن و اندوه می‌ساخت

